سخنرانی هومر آبرامیان سرپرست بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا
در هفتیمین همایش « پژوهش درفرهنگ باستان » .

27-31 اکتبر 2004 10 - 6 آبان 1383
دانشگاه بروکسل – بلژیک
با همازوری : کانون اروپایی برای آموزش جهان بینی زرتشت – بنیاد فرهنگی داود ابتهاج انگلستان - انجمن زرتشتیان فرانسه - انجمن فرهنگ باستانِ تاجیکستان - انجمن پیوند تاجیکستان - و انجمن رودکی فرانسه

با درود و خسته نباشید به همه ی دست اندر کاران

رستم و سهراب از دیگاه زرتشت

هر ایرانی از دوران کودکی تا کهن سالگی، سدها بارسرگذشت اندوه بارسهراب را شنیده و زانو به زانوی رستم درغم جانکاه او گریسته است.
سخنسرایان، نگارگران، چامه سرایان، خُنیاگران و دیگر هنرمندان ایرانی هریک به نوبه ی خود کوشیده اند تا کرانه های نادیده ای از این غم نامه را به نمایش بگذارند، ولی درهزارسال گذشته هیچیک ازاین فرزانگان نکوشیدند که این داستان را ازدیدگاه آموزه های زرتشت به بررسی بنشینند.
در چند دهه ی گذشته فرزانگان بزرگ نامی مانند شاهرخ مسکوب ، فریدون جُنیدی ، جلیل دوستخواه، و تنی چند از دیگر بزرگان فرهنگ و ادب ما کوششهای بسیار ارزشمندی در راستای شناخت پیوند های شاهنامه و اوستا بجا آوردند و تلاش کردند تا برخی از رازهای پنهان درشاهنامه را از راه اوستا شناسی باز گشایی کنند، ولی هیچ کس نکوشید تا شاهنامه را از دیگاه **گاتهای زرتشت** بر رسی کند .
این جای خالی از آن رو است که فرزانگان ایرانی دیر زمانی است که با جهان بینی زرتشت بیگانه مانده اند. از این رو پس از هزار سال که از زندگی شاهنامه می گذرد هنوز هم سهراب را **پهلوان بچه ی پهلو شکافته ای می دانند که شور دیدن پدر او را به ایران کشید تا دست زور آور رستم گل سرخی بر پهلویش بکارد و آن جنگل جوانه امید را از درخت پر شاخ آرزو جدا کند.**
فرزانه ی ارجمندی بنام **ایرج طبیب نیا** دریک نامه ی بسیار خواندنی بنام: **در ستیز رستم و سهراب** چاپ انتشارات فردوسی، در بخشی زیر نام**: در این داستان سخن بر سر چیست؟** کوشیده است تا دیدگاههای گوناگون را فراروی خوانندگان خود بگذارد، با سپاس از کوششهای ارزنده این فرزانه ی گرانمایه ، در اینجا به برخی از این دیدگاهها از دفتر ایشان نگاه کی کنیم:

- نظر شایع و مقبول همان است که از ظاهر متن دستگیر می شود، گرایش نهاد انسانی و کشش قومی به اشک افشاندن برای بی گناهی که مرگ ظالمانه، بی جهت و نابهنگام بر او چیره شده است، بویژه که جوان و تازه سال هم باشد، این « **... بر آمده از مردم و سرزمینی است که جوان و مرگ جوان برایش به عنوان یک اسطوره قدیمی و شاید قدیمی ترین اسطوره ها وجود دارد، که نمونه هایش را در سهراب و سیاوش و علی اکبر و قاسم و...داریم ».** محمود دولت آبادی: ما نیز مردمی هستیم- نشر پارسی 1368

- نظر دیگر آن است که رستم پی برده که سهراب فرزند اوست و چون خویش را بر سر دو راهه ی انتخاب «مهر وطن » و « مهر پدری » یافته، راه نخست را بر گزیده است:این تردید رستم با تردید «هملت » قابل مقایسه است، منتهی شکسپیر آن را بیان می کند ولی فردوسی در پرده می پوشاند و خواننده را به تفکر وا می دارد. محمود شفیعی: تضاد دو وظیفه و غلبه ی یکی بر دیگری – دانش و خرد فردوسی- انجمن آثار ملی – تهران 1350 رویه 333

- در داستان رستم و سهراب غرور ملی و سابقه ی جهان پهلوانی به رستم فرصت نمی دهد که بگفتار نو رسیده جوانی که از توران بجنگ او آمده است توجه کند ... رستم احساس و عاطفه را زیر پا می گذارد تا آنجا که هر چه سهراب نشان پدر از او می خواهد رستم از بیم شکست ایران و سرافکندگی بگفته هایش اعتنایی نمی کند ».
  دارندگان این نظر، آن را کاملا مبتنی بر گفته ی خود فردوسی می دانند که در داستان رستم و اسفندیار
  بر سبیل مفاخره، رستم به اسفندیار ابراز می دارد :
  همان از پی شاه فرزند را   بکشتم دلیر خردمند را
  که گُردی چو سهراب دیگر نبود   به زور و بمردی و رزم آزمود

- شاعری در این که رستم سهراب را به خاطر « مهر میهن » کشته اینگونه گفته است:
  گر پسر خصم وطن باشد بایدش پهلو درید
  مهر میهن بایدت از تهمتن آموختن

- نظر دیگر حاکی از آن است که این نبرد، نبردی میان « کهنه » و « نو » و میان «پیر» و « جوان » بوده است: در این داستان رستم مظهر پیری و کهنگی است و سهراب نماینده جوانی و نوی، در یک چنین جهان بینی کهنگی و سُنت است که بر نو آوری غلبه می کند.. عباس میلانی: تجدد و تجدد ستیزی در ایران ، نشر آینه تهران 1378

- برخی از طرفداران نظریه ی « ماتر یالیسم دیالکتیک تاریخی » و معتقد به اینکه نبرد طبقات « موتور تاریخ » است بروز چنین نبردی را در جوامع بشری بعید نمی دانند: «تاریخ بشریت جنبشی همیشگی است از قلمرو ضرورت به پهنه ی آزادی و آنرا پایانی نیست. در یک جامعه طبقاتی نبرد هرگز بپایان نمی رسد و جنک (تضاد) میان نو و کهنه، میان حق و باطل در جامعه بدون طبقه (در دوران تسلط پرولتاریا) همچنان ادامه دار خواهد ماند.

- بر اساس (داستان ادیپ) نیز تحلیل هایی صورت گرفته است. برخی از مفسرین ایرانی با توسل به عنصر«پدرکشی» در داستان اُدیپ، قائل به عُنصر پسر کشی در داستان رستم و سهراب هستند و دامنه سخن را به مباحث جامعه شناسی و روانشناسی کشانده و می گویند: در آداب و تفکر غرب « پدر کشی » به معنای توفیق نسل نو است بر نسل گذشته، و تمایل به برتری جویی و نو گرایی است بر سنت گرایی. حال آنکه در سازمان اجتماعی و شاید دستگاه فکری « شرق» قضیه بر عکس است . سنت گرایی و سنت گرایان مجالی به نو جویان و حتی نو باوگان نمی دهند »... سپس بر پایه این استدلال، یکی از عوامل

عقب ماندن جوامع شرقی را در این جریان می بینند. این نظریه فریدون رهنما است به نقل از یکی از شاگردان ایشان

این نظر از جهاتی درست می نماید . اما از جهاتی دیگر می توان این خرده را هم بر آن گرفت که در شاهنامه و در تاریخ پسرانی که پدر را کشته اند نیز هستند . یک نمونه آن ضحاک است، نمونه دیگر آن گشتاسب. در تاریخ ایران هم نمونه ها بسیارند. از سوی دیگر، در شاهنامه سیاوش و اسفندیار هستند که هر یک به گونه ای پدرهاشان سبب ساز نابودی آنها می شوند . سیاوش بخاطر عشق کیکاووس به سودابه، و اسفندیار بخاطرعشق گشتاسب به گسترش دین بهی، و البته هر دو پدر در باطن عاشق حفظ قدرت پادشاهی، از این روی شاید بتوان گفت که این ماجرای «پسر کشی» ممکن است از اندیشه های خود فردوسی باشد.

- برخی در بر رسی این ماجرا به تحلیل های روانشناختی روی آورده ، سخن از (عقده ی ادیپ) و (عقده رستم) گفته اند و بر پایه ی مقایسه ی این به اصطلاح دو«عقده» به بر رسی های روان شناختی پرداخته اند، مراد از «عقده رستم» همان عُنصر « پسر کشی » است که در بالا به آن اشاره شد. (فروید) «زنای با محارم» را عنصر اصلی داستان ادیپ شناخته است، و منظورش از «عقده ی ادیپ» تمایل و کشش پسران است به سوی مادران، و تنفر پسران از پدر. (اریک فروم) « پدر کشی » را عنصر عمده و این داستان را سمبلی از شورش پسر بر ضد اقتدار پدر می داند. پل ریکور ، «کوریِ» ادیپ را عنصر اصلی می بیند، و به دنبال یک مقایسه می گوید «ادیپ» با کور شدن چشم سَر به بینایی چشم سِرمی رسد... رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی صص 499-500

- نظر یکی از پژوهندگان معاصر نیز در خور توجه است. ایشان نوشته اند که:

« ... دیگر از گره های بزرگ روانی آدمی حسادت نسل پیر به نسل جوان است، چیزی که من (عقده ی رستم) خوانده ام . موضوع داستان رستم و سهراب چیزی جز بیان این عقده ی روانی نیست.. دکتر محمود صانعی: فردوسی استاد تراژدی– رویه10

- از منظرگاهی دیگر گفته می شود که این سهراب که «هنوز بوی شیر آیدش از دهان » علیه نظام موجود قیام کرده و سزایش مرگ است:

به رستم دهم تاج و تخت و کلاه نشانمش بر گاه کاووس شاه
به گیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم از آفتاب
چو رستم پدر باشد و من پسر نباید بگیتی یکی تاجور

این زمینه مجال بحث های گسترده ای را فراهم آورده است، آنچه از خود شاهنامه دریافت می شود تا اندازه ای مبهم است، زیرا از یک سو قصد آمدن سهراب را به ایران یافتن پدرمی گوید، و از سوی دیگر حوادث را چنان می چرخاند که او با لشکری آراسته به ایران سرازیر می شود. برای یافتن پدر چه نیازی به سپاه و سپاهی است؟ پیدا است که سهراب دیدن پدر را بهانه کرده است، پدر را می شود مسالمت جویانه یافت. با لشکریان و پهلوانان تورانی به سپاه ایران تاختن و گرفتن دژ سپید به آن صورت، نشانه ی سر سِتیز داشتن است. او حتی اگر در باطن می خواسته پدر را به سَروَری برساند باز نمی باید چنین ستیزه جویانه رفتار کند و شاید بتوان آن را از خوی کودکی و جوانیش دانست. چون به دفعات می بینیم که او مشتاقانه خواستار شناختن رستم است. اما سخنی که دم آخر می گوید پرده ی ابهام را دو باره برماجرا می پوشاند:

بسی روز را داده بودم نوید بسی کرده بودم ز هر در امید

آخرین سخنش با پدر، دم رفتن از جهان این است که رستم مواظب باشد ایرانیان بر لشکر تورانی همراهش گزندی نرسانند. برای یافتن پدر چه نویدی می توانست به سپاهیان توران داده باشد جز آن که آن ها را به شکست ایرانیان و تسخیر ایران دل گرم کرده باشد.
در زیر با شمه ای از برداشت های چند تن از پژو هندگان در این مورد آشنا می شویم:
در داستان رستم و سهراب در گیری میان مشروعیت (Legitimacy) و صلاحیت (Cometence) است. سهراب رسم حاکم ، که کیکاووس و افراسیاب را به عنوان شاه مشروع پذیرفته است ، مردود می داند و علیه آن قیام می کند تا حکومت جهان را به دست رستم بسپارد. به عقیده او صلاحیت حکومت با رستم است، ولی در این درگیری آن سرِ اختلاف را شخص معینی نگرفته است، بلکه در گیری میان فرد و جهان است، یعنی سهراب علیه یک نظام جهانی قیام می کند. جلال خالقی مطلق: عناصر درام در برخی از داستانهای شاهنامه – ایران نامه سال دهم - شماره اول زمستان 1370 ص71

- مشروعیت پادشاهی در سنت آن زمان داشتن فره ایزدی است، این یک (فیض الهی) و یکی از پایه های اصلی ارکان حکومت است. پس نشاندن رستم، که آن فره را ندارد بر جای کیکاووس،هرچقدرهم نادان و نا سپاس، طغیان علیه نظام حکومتی و ایزد است . حال آنکه رستم هم نظام را پاس می دارد و هم خدا را. تضاد اصلی رستم و سهراب در اینجا است اما این سر کشی سهراب ریشه در شرارت ندارد. «تضاد میان او و رستم در این مورد تضادی عمیق و روشنگر است .... سر کشی سهراب را با میزانهای انسانی نمی توان سنجید، از آن رو که در نهایت امر سر کشی او در برابر خواست خدا است. جروم کلنتون: ایران نامه سال هفتم

- در نظام کشورداری، یا بگفته ی فردوسی« آیین شهریاری» پهلوانان وظیفه ی پاسداری مملکت را دارند و هرگز به فکر پادشاهی نیستند، حتی اگر فره هم داشته باشند:
  زشاهان مرا دیده بر دیدن است ز تو داد و از من پسندیدن است
  پدر در پدر شاه ایران تویی گزین سواران و شیران تویی
  از این پس همه نوبت ما است رزم تو را جای تخت است و بگماز و بزم
  مرا پهلوانی نیای تو داد دلم را خرد هوش و رای تو داد
  از خطابه سام بهنگام بر تخت نشستن منوچهر

- تعهد پهلوانان به مملکت است نه به پادشاهان. از همین رو است که در خاندان سام، هر هنگام که شاهی ناشایست حکم می رانده پهلوانان در برابر او می ایستاده اند تا کارش را درست انجام دهد ولی هرگز در پی براندازی و جانشینی او بر نمی خاستند، پس اگر سهراب در برابر این نظامِ « کهن آیینی» ایستاده و در خیال براندازی است، و بدنبال «نوآیینی » و بر قراری نظمی تازه آمده لابد سرایی جز مرگ نمی تواند داشته باشد.
  باقر پرهام: مبانی و کارکردهای شهریاری در شاهنامه – ایران نامه سال دهم شماره اول زمستان 1370

پژوهنده ای دیگر، اما نگاهی بر خلاف دارد و این نو آیینی را مثبت ارزیابی می کند:
- «.. سهراب از توران به ایران آمد تا دو کشور را بگشاید، دو پادشاه را براند و دو جهان پهلوان – خود و پدر – را فرمانروای جهان کند. جُنب و جوش این پهلوانِ جوانمرگ برای کاری بزرگ است: برداشتن مرزها، یکی کردن دو کشور و دو پادشاهی، جهان را

دگرگون کردن و راه و رسم نوی پی افکندن...» شاهرخ مسکوب : بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان – ایران نامه سال دهم شماره 1 1317

- تعبیر دیگر در زمینه تاریخ است. این داستان را« بیان واقعیت دردناک تاریخ گذشته» می دانند و می گویند: «تضادی که پایه ی تراژدی رستم و سهراب است، تضاد داد است با بیداد و آنچه تراژیک است سر نوشت « داد» است که در طول تاریخ مقهور بیداد بوده است. ف. م . جوانشیر: حماسه داد – انتشارات حزب توده ایران – چاپ دوم 1360صص 337 334

- در زمینه هستی شناسی نیز داستان را بررسی کرده و گفته اند که آن: « تمثیلی است گویا و روشن در برخوردها و صدمات بی حاصل آدمی ... جنگ رستم و سهراب شدیدترین و فجیع ترین نوع بر خورد آدمی را مشخص می سازد. در جدال رستم و سهراب زندگی پر تلاش آدمیانی که همه فعالیت های آنان بر ضد خودشان خواهد بود نشان داده می شود. در این جدال سهراب بسوی مرگ و نیستی می رود و رستم هم البته از زندگی بیزار می شود ... محمد مهدی ناصح : بحثی مختصر در باب داستان رستم و سهراب – مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی – دانشگاه فردوسی مشهد 1357 صص 84-61

گفته شده است که فردوسی خود ماجرای تلخ با پسر جوان خویش داشته و نا کامی پسر و تندی خود را با او، بدین گونه باز گو کرده است.

- فرضیه ای دیگر کلاً در زمینه عرفانی بیان شده است . و آن داستان رستم و سهراب را مبارزه رستم با نفس اماره اش به شمار می آورد. علیقلی محمودی بختیاری : شاهنامه آبشخور عارفان- نشر علم تهران 1377

- پژوهنده ای گرامی و صاحب نظر در بررسی درخشان خویش پیرامون چگونگی حماسه ملی ایران، بخشی از نوشته ی خود را به تحلیل داستان رستم و سهراب اختصاص داده است. در این تحلیل که در زمینه حماسه با معیارهای آن انجام شده نویسنده برآن است که: «این حماسه ی تراژیک از کارکردهای گوناگونی برخوردار است که باید آنها را در کلیت به هم پیوسته شان تحلیل کرد... اگر چه موضوع حماسی رستم و سهراب، موضوع جهانی است، اما هر فرهنگی به اقتضای شرایط ذهنی و خصایص کلی موقعیت خویش، ساخت ویژه ای برای آن آفریده است. ساخت این داستان و پرداخت شخصیتها و روابط و موقعیتها و گره های آن صرفاً ایرانی است» و بر پایه همین خصلت « صرفاً ایرانی» است که ایشان به تحلیل مواردی چون« تقدیر» - « نوآیینی»- «تضادهای مختلف فردی و اجتماعی» - «کارکردهای پهلوانی» - « یگانگی و بیگانگی و چند گانگی ها» می پردازد و افق های بدیعی پیش چشم خواننده می گشاید. محمد مختاری : حماسه در رمز و راز ملی – نشر قطره 1368

- دیدگاهی دیگر بر آن است که مرگ سهراب جوان و گریستن بر پیکر بی جان او رازی نمادین را بازگو می کند. آن گونه که « در واقع مویه رستم بر کُشته ی فرزند جوانش تنها زاری پدری فرزند مرده نیست ، بلکه به یک معنی گریه کودکی است که تازه پای به جهان نهاده است» و سپس در پی مقایسه دوران کیکاووس و کیخسرو می افزاید که:

« ... بنا بر این اگر رستم پیر و فرسوده ی دوران دوم سلطنت کاووس بخواهد بعنوان جهان پهلوان کیخسرو جوان زندگی خود را ادامه دهد، او نیز باید از نو جوان شود و پوسته ی خستگی و فرسودگی ای که وجود او را در بر گرفته است از تن بیندازد. از این دیدگاه، داستان جنگ رستم و سهراب فی الواقع بیان سمبولیک این دو باره جوان شدن رستم پهلوان است». محمود امید سالار: رستم و سهراب و زیر بنای منطقی حکایت در شاهنامه – ایران شناسی سال دوم 1369صص 369-342

- و آخرین نگرش بسوی عرفان است، می گوید: « ... ضرورت بررسی امکان حضور عناصر عرفانی در شاهنامه از آن جا است که برخی از پژوهندگان، متن شاهنامه را بکلی فاقد اندیشه های عرفانی می دانند در حالی که صاحب نظرانی هم هستند که خلاف این را ابراز می دارند. از مطالعه آرای ایشان چنین بر می آید که شاهنامه فردوسی برای اندیشمندان پس از فردوسی دریچه ای بوده است جهت آشنایی با عرفان ایرانی پیش از اسلام، بعبارت دیگر می توان شاهنامه فردوسی را یکی از حلقه های پیوند ادب و عرفان ایران پیش از اسلام به فرهنگ پس از آن به شمار آورد. با مروری بر تاریخ و آغاز گسترش جنبش عرفانی ایران در می یابیم که این نهضت کمابیش از هنگامی آغاز شد که ایرانیان چون دانستند دویست سال قیام های نظامی و سیاسی شان برای پس راندن حکومت تازیان به هیچ نتیجه ای نرسیده است راهی تازه بر گزیدند. پایه گزاران و طلیعه داران عرفان ایرانی، اندیشمندان و ایران دوستانی بودند که با حربه ای مشابه به جنگ با اسلام بر خاستند تا قدرتش را از درون متلاشی کنند.
  فردوسی که از زمره همین ایران دوستان بود چگونه می توانست نسبت به این نهضت و این حربه بی اطلاع باشد؟ پس چنانچه فردوسی را یکی از نخستین عرفانی نویسان پس از اسلام بنامیم سخنی بگزاف نگفته ایم.

اینها نمونه هایی بودند از دیدگاهای برخی از فرزانگان ایرانی پیرامون داستان **رستم و سهراب** که بکوشش فرزانه ی گرامی **ایرج طبیب نیا** در نامه ی ارجمندی بنام: **در ستیز رستم و سهراب** گرد آوری شدند، می بینیم که بگفته ی مولوی بلخی:

هر کسی از ظن خود شد یار من   از درون من نجُست اسرار من

از میان همه ی فرزانگانی که در این دفتر از دریافت هاشان نمونه هایی برگرفته شد، هیچ کدامشان کمترین اشاره ای به **جهان بینی زرتشتی** نداشتند ، به روشنی پیدا است که هیچیک از این بزرگان فرهنگ و ادب ایرانزمین با درونمایه **پیام زرتشت** آشنایی ندارند.
آن فرزانه ای که می گوید: **... مشروعیت پادشاهی در سنت آن زمان داشتن فره ایزدی است...** فراموش می کند که فریدون با خیزشی جانانه ضحاک را بزیر کشید و بر جای او نشست، و کیخسرو نیز هنگامی که خود را برای نبرد با افراسیاب آماده می کرد، در اندیشه (فره ی) افراسیاب نبود. و هنگامی رستم در همین داستان ، به کیکاووس می گوید:

همه کارت از یکدگر بدتر است   ترا شهریاری نه اندر خور است
چنین تاج بر تارک بی بها   بسی بهتر اندر دم اژدها
من آن رستم زال نام آورم   که از چون تو شه خم نگیرد سرم
تو اندر جهان خود زمن زنده ای   بکینه چرا دل پراکنده ای
چو خشم آورم شاه کاوس کیست   چرا دست یازد بمن توس کیست
چه کاوس پیشم چو یک مشت خاک   چرا دارم از خشم کاوس باک

در اینگونه سخن گفتن پهلوان با پادشاه، آیا نشانی از فره ی ایزدی دیده می شود؟
زرتشت که یکی از بنیاد گذاران فرهنگ ایران و پرچمدار آن است در هیچ کجا از چنین فره ای سخن نگفته، و بجای آن آدمی را در گزینش راهبر یا بهتراست گفته شود: « شهریار» ، آزاد گذاشته است، در بند نهم از سرود سی و یکم یسنا می گوید:

ای مزدا اهورا ،
از توست پاکی و پارسایی ،
از توست خرد مینوی جهان ساز.
تو به آدمی آزادی گزینش راه داده ای
تا راهبر راستین خویش را بر گزیند
و از راهبر دروغین سر بتابد.

این بخش از سرود زرتشت را می توان از نخستین نشانه های مردم سالاری یا دموکراسی در جهان باستان شمرد، این سخن دیرزمانی پیش از آن سروده شد که تنها ده در سد از مردان آزادِ آتن در کار کشورداری و دادگذاری دست داشتند، آن نود درسدِ دیگر که زنان و بردگان بودند « آدم » شمرده نمی شدندکه از دموکراسی آتنی بهره ای داشته باشند، ولی در پیام زرتشت دو نکته به روشنی پیدا است، نخست اینکه سخن از « آدمی » در میان است، نه از زن و مرد یا برده و آزاد. دوم اینکه اگر « راهبر» از فروزه های: خردمندی – دادگری – مهر گستری – شادی پراکنی – نو سازی و بهسازی جهان برخوردار نیست مردمان باید در برابرش بایستند و با او بستیزند:

31/10
آنگاه،
از میان آن دو ،
مردمان می باید ،
راهبری راستین برای خویش بر گزینند
که درست کردار باشد
و اندیشه نیک را بیفزاید
ای مزدا ،
هرگز راهبری فریبکار ،
با وانمود به راستی و پاکی ،
نمی تواند آورنده ی پیام تو باشد **به سخن دیگر: فره ی ایزدی ندارد**

در بند هیجدهم همان سرود می گوید:
پس شما هیچیک،
به گفتار و آموزشهای دروند (دروند = رهبر ناراستکار)
گوش فرامدهید، زیرا دروند
بیگمان خانه و ده و شهر و کشور را
به ویرانی و تباهی می کشاند.
پس در برابر دروند بایستید و با او برزمید.. (کاری که کاوه و فریدون و کیخسرو کردند)

* آن فرزانه ای که فردوسی را **نخستین عرفانی نویس پس از اسلام** می نامد بما نمی گوید که فردوسی از کدام **عرفان ایرانی** چیز می نوشت که سنگ زیر بنای آن را زرتشت پی نگذاشته بود . بدون شناخت زرتشت و اهورامزدای او چگونه می شود از (عرفان ایرانی پیش از اسلام) سخن گفت..

و فرزانه ای که هوا دار ماتر یالیسم دیالکتیک تاریخی است و « تاریخ بشریت را جنبشی همیشگی و بی پایان از قلمرو ضرورت به پهنه ی آزادی » می شناسد آیا هرگز شنیده است که زرتشت بنیاد آموزه های خود بر شالوده های **ماتر یالیسم دیالکتیک تاریخی** نهاده بود؟.

با اندوه بسیار می بینیم که فرزانگان ایرانی در بر رسیهای ژرف خود، به سراغ همه ی فرزانگان جهان، می روند و به همه دورانها سر می زنند ولی هیچ یادی از زرتشت نمی کنند. شاید یکی از شوند های کم مهری فرزانگان ایرانی نسبت به زرتشت، کوشش بد فرجامی باشد که از سوی دوست و دشمن بکار گرفته شد تا از این بزرگمرد تاریخ اندیشه یک (پیامبر) بسازند و او را در کنار پیامبران دینهای ابراهیمی بنشانند. شاید همین تن پوش پیامبری، فرزانگان ایرانی را از پیرامون زرتشت پراکنده کرد ، چرا که خرد گرایان و دین فروشان در هیچ کرانه ای آب شان بیک جوی نمی رود.

امروز بایسته ترین خویشکاری ما این است که این **جامه ی تنگ پیامبری** را از بالای بلند زرتشت برداریم و گوهر اندیشه های جهان آرایش را بدو ن تن پوش پیامبری داوری کنیم.

یکی از واژه های بنیادین که ما را با گوهر و درونمایه پیام زرتشت آشنا می کند **« اشا asha »** است. این واژه بیش از 180 بار در گاتها بکار رفته و تَرزبانان (مترجمین) آن را به هنجار هستی – ریتم کیهانی – نیروی پیشرفت دهنده جهان – بهترین راستی – نیروی سامان بخش جهان و جز اینها برگردان کرده اند.

زرتشت در پی کند و کاو هستی شناسانه ی خود، به دو راز بزرگ هستی پی برد: نخست اینکه دانست که در جهان هستی هیچ باشنده ای جداسر و ایستاده بخود نیست، همه ی باشندگان، از کوچکترین ریزه های نادیدنی، تا بزرگترین کهکشانهای نا دیدنی که در پی گسترش دانش کیهان شناسی و بزرگ نمایی تلسکوب ها هر روز بر شمارشان افزوده می شود، همه و همه پیوسته و وابسته به یکدیگرند، میدانِ جهش و جنبش هر تکه ای از جهان هستی بسته به پیوند آن تکه با دیگر تکه های پیرامون خود است.

دوم اینکه سراسر گیتی در زیر فرمان هنجاری بسر می برد که برآمده از یک دانش بزرگ است، هر تکه ی کوچک یا بزرگ تا زمانی می تواند در چنبر(= دایره) هستی برجای بماند که از این سامان همگانی یا ریتم کیهانی فرمانبرداری کند، رویِش و بالِش، و جَهِش و جُنبشِ همه ی تکه های این هستیِ بیکران بسته به فرمانبرداری و هماهنگی آنها با آن ریتم کیهانی و هنجار فرمانروای بر هستی است، هر گاه تکه ای کوچک یا بزرگ از زیر آن فرمان سر بتابد به یک دَم از میانه خواهد رفت و جای خود را به باشندگان دیگر خواهد سپرد، درست همانند شَخانه (= شهاب) های آسمانی که دیرزمانی در زیر آن فرمان بسر بردند و توانستند به هستی خود ادامه دهند ولی همین که سر از فرمان بر تافتند در یک دم از گذرگاه خود بیرون رانده شده و با شتابی شگفت انگیز رهسپار نیستی گردیدند. زرتشت این هنجار فرمانروای بر هستی را « اشا » نامید.

از دیدگاه هستی شناسی زرتشت **اشا** برآمده از **مزدا** (= دانش بزرگ) است ولی با **مزدا** این همان نیست ، **اشا** در **مزدا** می گنجد ، ولی **مزدا** در **اشا** نمی گنجد. **مزدا** هستی بخش بزرگی است که آسمانها و زمین و پُری آنها را از خرد و هستی خود پدید آورده و **اشا** را به سازماندهی و سامان بخشی آنها برگمارده است، درست همانند ساعت سازی که سامان و هنجاری پدید می آورد

تا بر جَهِش و جُنبش همه ی تکه های آن فرمان براند... تا زمانی که آن هنجار در کار است، زمان سنجِ ما زمان درست را نشان خواهد داد، ولی هنگامی که آن هنجار شکسته شد، زمان سنج ما از نشان دادن زمان درست ناتوان خواهد ماند و یا برای همیشه از کار خواهد ایستاد..
از آنجایی که آدمی هم مهره ای است همانند همه ی دیگر مهره ها و پیوسته به آنها، پس همه ی آن بر بست ها و سامه هایی که بر سراسر هستی فرمان می رانند، بر تن و جان و روان آدمی نیز فرمانروایی دارند، بنا براین (شادزیوی) و (بهروزگاری) بهره ی کسی خواهد بود که **اشا** یا همان **هنجار فروانروای بر هستی** را بشناسد و اندیشه و گفتار و کردار خود را با آن همسو کند.
تن آدمی بهترین گواه این سخن است: می دانیم که بدن ما از اندامهایی مانند دل و مغز و جگر و ریه و روده و کبد و جز اینها فراهم آمده و تندرستی و بهروزگاری ما در گروِ کار و هماهنگی آنها با یکدیگر است ، همه این اندامها بی آنکه ما دستی در کار شان داشته باشیم در یک سامان و هنجاری بسیجیده به کار خود ادامه می دهند و شادابی و سرشاری ما را پدید می آورند، آنچه که این اندامها را در پیوندی همساز و هماهنگ با یکدگر بکار واداشته همان **اشا** است ، تا زمانی که این اندامها در زیر فرمان **اشایی** که برآنها فرمانروا است بکار خود ادامه دهند ما از تندرستی و شادابی برخوردار خواهیم بود، ولی هنگامی که یکی از این اندامها ازفرمان **اشا** سر بتابد راه را بر بیماری و تباهی باز می کند و چراغ زندگانی ما را در گذرگاه باد می گذارد.
این اندامها به چیزهایی نیازدارند که برآوردن آن چیزها خویشکاری ما است مانند هوای پاکیزه – خوراک و نوشاک بایسته - پوشاک شایسته - خواب بسنده - ورزش وجز اینها، بنا براین اگر ما **اشا** ی تن خود را بشناسیم و ازخوراک و نوشاک شایسته و پوشاک بایسته بهره بگیریم، و هوای پاکیزه به ریه های خود برسانیم، و به اندازه ی بسنده (نه کمتر و نه بیشتر) بخوابیم، و خود را به فروزه های نیک منشی- نرمخویی– مهر ورزی – بی نیازی – دِلیری و جز اینها نیز آراسته بگردانیم، از زندگانی دراز همراه با بهترین شادمانی برخوردار خواهیم بود، ولی اگر **اشا** ی تن خود را نشناسیم، هوای ناپاک، وخوراک ونوشاک ناشایست ، و دود و دَم کُشنده ، و داروهای زیانبار به بدن خود برسانیم ، و کمتر یا بیشتر از اندازه بخوابیم ، و خود را به فروزه های خشم و کینه و رشک و ترس و زیاده خواهی نیز بیاراییم آنگاه خود را از تندرستی و شادمانی بی بهره کرده ایم ، چرا که **اشا** ی تن را شکسته ایم.
نمونه ی دیگر **اشا** ی خانواده است، در خانواده ای که زن و شوهر در همسری و همسنگی به سر می برند، ارج یکدگر می دانند و با راستکاری و پیمانداری در بناکردن خانمانِ آباد از یکدگر پیشی می گیرند، همه ی هموندان آن خانواده از بهترین شادمانی برخوردار خواهند گردید چرا که **اشا** را بر خود فرمانروا کرده اند، ولی اگر راستکاری و پیمانداری از میانه برخیزند و جای خود را به دروغ و خیانت و نامهربانی بسپارند، آنگاه تیره روزگاری رخ نشان خواهد داد و خانواده از هم پاشیده خواهد شد، چرا که **اشا** ی خانواده شکسته شده است.
شناخت **اشا** همان **دانش بزرگی** است که فردوسی آنرا شالوده ی توانمندیهای آدمی شمرده است:

توانا بود هر که **دانا** بود　　　**زدانش** دل پیر برنا بود

سخن سرایی که در کار سرودن بزرگترین رزمنامه پهلوانی است، توانایی را در **تهمتنی** و **زور آوری** نمی داند، در **دانایی** می داند و این **دانایی** بسیار فراتر از دانش پزشکی و دانش مهسازی(= مهندسی) و سپاهیگری و کیهان شناسی و دانشهای دیگر است، این **دانایی:** شناخت **اشا** یا همان **هنجار فرمانروای بر هستی** است. پس (توانایی) از آنِ کسی است که از راه خرد و اندیشه نیک، هنجار هر چیز را بشناسد و کرد وکار خود را با آن هماهنگ سازد.

اشا در اوستا به پیکر **اَشا وهیشتَ Asha Vahishta** یا **اردیبهشت** در آمده و در میان امشاسپندان در پایگاهی پایین تر از **بهمن** جاگرفته ونگاهبانی و سرپرستی آتش بدست او سپرده شده است. یشت سوم یا (اردیبهشت یشت) بنام او است، در آنجا می خوانیم:

ای ناخوشیها بگریزید،
ای مرگ بگریز،
ای دیوان بگریزید،
ای پتیارگان بگریزید،
ای اَشموغِ کینه ور از « اَشَه » بگریز!

8

ای اژدها نژادان بگریزید،
ای گرگ نژادان بگریزید،
ای بد نهادان و گزند رسانانِ دو پا بگریزید،
ای « تَرومَیتی taromaiti» بگریز،
ای « پَیری مَیتی pairimaiti » بگریز،
ای تَب بگریز!
ای دروغزن بگریز!
ای آشوب و نا آرامی بگریز،
ای مرد بد چشم بگریز!

14

اهریمن تبهکار گفت :
وای برمن از دست اردیبهشت!
ناخوش ترین ناخوشیها را براندازد،
با ناخوش ترین ناخوشیها بستیزد ،
تباه ترین تباهیها را بر اندازد،
با تباه ترین تباهیها بستیزد!
دیو ترین دیوان را براندازد،
با دیو ترین دیوان بستیزد،
پتیاره ترین پتیارگان را بر اندازد،
با پتیاره ترین پتیارگان بستیزد !
اَشموغِ دشمن اَشَه را بر اندازد،
با اَشموغِ دشمن اَشَه بستیزد،
ستمکارترین مردمان را براندازد،
با ستمکارترین مردمان بستیزد.

اگرچه **اشا** در اوستا سرشتی دگرگونه پیدا کرد ولی چنانچه می بینیم هنوز هم نیرومندترین هماورد اهریمن است!!. (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به: زرتشت چه می گوید: کار همین نویسنده)

پس، شناخت شایست و ناشایست هر چیزی بسته به اندازه ی شناخت ما از « اشا » ی آن چیز است، کسی که « اشا» ی اتومبیل خود را نشناسد آنرا (جوانمرگ) خواهد کرد، و آن دیگری که «اشای» اتومبیل خود را شناخته است سالهای بیشتری همراه با رامش بیشتر از آن بهره خواهد گرفت، پس بزرگترین و خجسته ترین دانشها، دانش «اشا شناسی» است و کسانی که کرد و

کارشان وارون « اشا» است بیدرنگ پاد افره آن را خواهند دید. اینک با این دانسته ها بر می گردیم به داستان (رستم و سهراب) تا آن را از دیدگاه « اشا شناسی زرتشتی » بر رسی کنیم:
درمیان همه ی فرزانگان ایرانی نخستین کسی که آن پیامِ راز آلودِ را در « رستم و سهراب » دریافت خود فردوسی بود و جز او کس دیگری در هزار سال گذشته سدای شکستن « اشا » را در پرده پرده های این داستان نشنید .
فر دوسی در همان آغازِ داستان سر نخی بدست ما می دهد:

یکی داستان است پر از آب چشم دل نازک آید ز رستم بخشم!!

چرا باید از رستم بخشم آمد؟ مگر نه این است که رستم نماد آرمانها و آرزوهای مردمی است که او را شهریار آرمانشهر خود کرده اند؟ پس چرا باید از چنین ابرمردی بخشم آمد که درفش آرمانهای ما را برافراشته است؟
رستم کسی است که فرهنگ ما با او گره خورده، ایران بدون رستم، درپندار هم نمی گنجد، همچنانکه رستم بدون ایران نا تمام می ماند.. شاهرخ مسکوب با دیدی ژرف نگرانه می گوید:
« زندگی رستم واقعی نیست . تولد و کودکی و مرگ او همه فوق بشری و یا شاید بتوان گفت غیر بشری است، ولی با اینهمه مردی حقیقی تر از رستم و زندگی و مرگی بشری تر از آن او نیست. او تجسم روحیات وآرزوهای ملتی است.
این پهلوان، تاریخ - آنچنان که رخ داد نیست، ولی تاریخ است آنچنان که آرزو می شد. واین **تاریخ** برای شناخت اندیشه های ملتی، که سالهای سال چنین جامه ای بر تصورات خود پوشاند بسی گویا تر از شرح جنگها و کشتارهاست. از این نظر گاه افسانه رستم، از اسناد تاریخ نه تنها حقیقی تر بلکه حتی واقعی تر است. زیرا این یکی نشانه ایست از تلاطم امواج و آن دیگری مظهری از زندگی پنهان اعماق. اما با اینهمه افسانه رستم تنها ساخته ی آرزو نیست، واقعیت زندگی در کار است. این نیرومندترین مردان در جنگ با سهراب طعم تلخ شکست را می چشد و در نبرد با اسفندیار در می ماند و سر انجام مرگ که چون زندگی واقعی است او را در کام خود فرو می کشد..
پهلوانان شاهنامه مردان آرزویند که در جهان واقعیت به سر می برند. چنان سر بلندند که دست نیافتنی می نمایند، درختهایی راست و سر به آسمان ولی ریشه ها در خاک، و به سبب همین ریشه ها در یافتنی و پذیرفتنی. از جنبه زمینی، در زمین، و بر زمین بودن، چون مایند و از جنبه ی آسمانی تجسم آرزوهای ما و از هر دو جهت تبلور زندگی.. شاهرخ مسکوب :مقدمه ای بر رستم و اسفندیار
این درست است که رستم سرشتی برتر و منشی والاتر از ما دارد ، ولی اینهم درست است که آدمی است همانند ما و سر انجام ناگزیر از لغزش.
خشم نازکدلان**!** از رستم نه برای این است که با دشنه ی خونریزِ خود گُل سُرخی بر پهلوی پسر می کارَد، برای این است که **اشا** را می شکند، برای این است که **هنجار هستی** را نادیده می گیرد، کسی که خود پاسدار سامانه ی کشور است نباید سامان شکن باشد.
داستان رستم و سهراب تنها داستانی است که همه ی بازیگران آن از آغاز تا پایان در کار شکستن **« اشا»** از یکدیگرپیشی می گیرند، شاید از همین رو است که فردوسی در سر آغاز داستان می گوید :

کنون رزم سهراب و رستم شنو دگر ها شنیدستی این هم شنو

با زبان رازگونه می گوید که داستانهای والامندی و بِهمنشی در این نامه بسیار شنیدستی، اینک داستان دُژ منشی ها شنو..
رستم از همان آغاز این داستان همه ی کرد و کارش وارون « **اشا** » است:

غمی بُد دلش ساز نخجیر کرد　　کمر بست و ترکِش پر از تیر کرد
برفت و برخش اندر آورد پای　　بر انگیخت آن پیل پیکر ز جای
سوی مرز تورانش بنهاد روی　　چو شیر دُژ آگاه نخجیر جوی

برای گریز از غم بیکاری به شکار می رود، ولی نه مانند **یک پهلوان بیدار دل،** بلکه: چو شیر دُژآگاه نخجیر جوی..

به تیر و کمان و به گرزو کمند　　بیفکند بر دشت نخجیر چند

فردوسی در شاهنامه از دو دیو گردن فراز **آز و نیاز** در درون آدمی نام می برد که مانند دو روی یک سکه همیشه با هم اند، در اینجا فردوسی فروپویی رستم را در راستای **(آز)** نشان می دهد که بجای یک گور که نیاز او را بسنده بود: **(بیفکند بر دشت نخجیر چند)** و بدین ترتیب با کُشتن جاندارانِ بیگناه **« روان جهان »** را می آزارد .

در جهان بینی زرتشت، کار اَشوان: مهرگستری- شادی پراکنی - پاسداری از آب و خاک و گیاه و جانور - نو سازی و بهسازی این جهان است، نه ویرانگری و کشتن جانداران بیگناه، خویشکاری آدمی بسبب برخورداری از هوش و خردی که دارد، پاسداری از دارشهای بوم زادی است نه آسیب رساندن و کشتن و ویران کردن و سوختن:

یکی نره گوری بزد بر درخت　　که در چنگ او پرمرغی نسخت
چو بریان شد از هم بکند و بخَرد　　ز مغز استخوانش بر آورد گرد
بخفت و بر آسود از روزگار　　چمان و چران رَخش در مرغزار

رستم می داند که به مرز توران رسیده است، پس فرمان خِرَد این است که با هزار چشم همیشه بیدار، خود را و رخش را و ایران را از گزند بد خواهان پاس بدارد، ولی بجای اینهمه، خوراک سنگینی می خورد و بخوابی ژرف فرو می رود:

سواران ترکان تنی هفت و هشت　　بدان دشت نخجیر گه بر گذشت
پی رخش دیدند در مرغزار　　بگشتند گرد لب جویبار
چو در دشت مر رخش را یافتند　　سوی بند کردنش بشتافتند
سواران ز هر سو بر او تاختند　　کمند کیانی در انداختند
چو رخش آن کمند سواران بدید　　بکردار شیر ژیان بر دمید
یکی را زتن سر بدندان گسست　　دو کس را بزخم لگد کرد پست
سه تن کشته شد زان سواران چند　　بیامد سر رخش جنگی ببند
گرفتند و بردند پویان بشهر　　همی هر کس از رخش جستند بهر

اگر رستم نماد مردم ایران است، رخش خود ایران است، می بینیم که این اَبَر پهلوان در همسایگی دشمن بخوابی چنان ژرف فرو می رود که رَخشَش را در پی یک نبرد خونین می برند واز او بهره کشیهای ناروا می کنند ... و او همچنان در خواب..!!

سرانجام پای پیاده رو بسوی سمنگان می کند، شاه سمنگان از بیم جان او را با بهترین گرامیداشت پذیره می شود و بزم می آراید :

چو شد مست هنگام خواب آمدش　　همی از نشستن شتاب آمدش

در اینجا دومین بازیگر داستان پا به میدان می گذارد، **تهمینه** دختر شاه سمنگان آوازه دلاوری و زورآوریهای رستم را شنیده و از آنجا که زنی است آرمان گرا و ناشکیب، شباهنگام به خوابگاه رستم می خرامد و وارون همه ی بر بست های زمانه رستم را به تن آمیزی با خود فرا می خواند:

ترا ام کنون گر بخواهی مرا　　نبیند همی مرغ و ماهی مرا

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام **خرد را ز بهر هوا کشته ام**

در جهان بینی زرتشت « **خرد** » والاترین گُهر است، و بگفته ی فردوسی:

خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری

کسی کو ندارد خرد را بپیش دلش گردد از کرده ی خویش ریش

در پیش ما، کار تهمینه یک « شاهکار» به دیده می آید**!!** مردمی که به درازای 1400 سال مادران و خواهران و دختران و همسرانمان را « ضعیفه » نامیدند، و پایگاه والای زن را تا فروپایگی یک «**کشتزار**» پایین کشیدند.. پیش چنین مردمی که ماییم کار تهمینه در هم شکستن همه ی **سنت های پوسیده** ، و ستیز با آموزه های بد هنجار پیامبران و کیش بانان و واپسگرایان است، ما آنرا می ستاییم و برای تهمینه هورا می کشیم ، ولی در نگاه زرتشت چنین نیست.

زرتشت، زن و مرد و پیر و جوان و زشت و زیبا و پهلوان و نا پهلوان نمی شناسد، زرتشت تنها « **اشا** » را شناسد و می کوشد تا اندیشه و گفتار و کردار خود را با آن هماهنگ سازد تا به رسایی و بهروزگاری رسد، از دیدگاه زرتشت راه « **اشا** » تنها در**(پرتو خرد)** شناخته می شود، بنا بر این هر که چراغ « **خرد**» را « **زبهر هوا بکشد** » اگر زنی باشد به زیبایی تهمینه و یا مردی به والامندی رستم، دچار روزگار بد فرجام خواهد شد... پیام زرتشت بسیار روشن است، برای دریافت آن هیچ نیازی به داشتن یک دانش ویژه نیست .

رستم مستانه سر «فراخوان» تهمینه را « به تن آمیزی» می پذیرد و شبی را بشادمانی با تهمینه به بام می رساند:

همی بود آنشب بَرِ ماهروی همی گفت از هر سخن پیش اوی

و بامدادان بی هیچ پیمانداری نسبت به این همسر یک شبه**!** و کودکی که بجهان خواهد آورد، سوار رَخش می شود و سر خوش و شاد در پی کار خود می رود، تنها مُهره ای بدست تهمینه که اگر دختر بود بر گیسویش ببند:

ور ایدونکه آید زاختر پسر ببندش ببازو نشان پدر

ببالای سام نریمان بود بمردی و خوی کریمان بود

فرود آرد از ابر پران عقاب نیابد بتندی برو آفتاب

ببازی شمارد همی رزم شیر نپیچد سر از جنگ پیل دلیر

همه ی آرمان او برای پسری که از خود برجا ی گذاشته است همین است که: **ببازی شمارد همی رزم شیر.**

داستان پرداز خوش پرداز ما خوب می داندکه آرمان یک پدر فرهیخته برای پسر آینده اش تنها این نیست که: **نپیچد سر از جنگ پیل دلیر..** آیا آماج فردوسی از گذاشتن این سخنان بر زبان رستم این نیست که می خواهد نگاه ما را به بی انگاریهای رستم به ارزشهای راستین زندگی بکشاند؟

و آیا اینگونه بی انگاریها و بی ارزش شمردن بنیاد « **خانواده** » همان انگیزه هایی نیستند که: **دل نازک را از رستم بخشم می آورند؟** ...

در اینجا رستم را با خوشیهای زود گذر خود تنها می گذاریم و بسراغ تهمینه و سهراب می رویم :

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه یکی کودک آمد چو تابنده ماه

چو چندی شد و چهره شاداب کرد وُ را نام تهمینه سهراب کرد

بتن همچو پیل و بچهره چو خون ستبرش دو بازو بسان ستون

بَر مادر آمد بپرسید از اوی بدو گفت **گستاخ !!** با من بگوی

که من چون ز همشیرگان بر ترم؟ همی باسمان اَندَر آید سَرَم

ز تُخم کیم و ز کدامین گُهر چه گویم چو پرسد کسی از پدر

گر این پرسش از من بماند نهان　　نمانم ترا زنده اندر جهان

این همه ی آن چیزی بود که رستم برای پسر خود آرمان داشت! یک جوان زور آوری که:

چو دهساله شد زان زمین کس نبود　　که یارست با او نبرد آزمود

پهلوان بچه ی پرورش نیافته ای که **گستاخ!!** بنزد مادر رَوَد و او را بیم دَهَد که: **نمانم ترا زنده اندر جهان...**

چو بشنید تهمینه گفت جوان　　بترسید از آن نامور پهلوان
بدو گفت مادر که بشنو سَخُن　　بدین شادمان باش و تندی مَکَن
تو پورِ گوِ پیلتن رستمی　　ز دستان سامی و از نیرمی

تهمینه سه یاقوت رخشان و سه بدره ی زر را که رستم پس از زادن سهراب برای تهمینه فرستاده بود به سهراب وامی گذارد و او را زنهار می دهد که خود را از گزند افراسیاب بپاید. ولی پاسخ سهراب به مادر بسیار در خور ژرف نگری است، پس از نشان دادن شادمانی خود از اینکه از تخمه نیرم و از گُهر رستم است:

کنون من زترکان و از جنگاوران　　فراز آورم لشکری بیکران
برانم بایران زمین کینه خواه　　همی گرد کینه بر آرم بماه
بر انگیزم از گاه کاوس را　　از ایران ببرم پی توس را
نه گودرز مانم نه نیکو سران　　نه گُردان جنگی و نام آوران
به رستم دهم گنج و تخت و کلاه　　نشانمش بر گاه کاوس شاه
از ایران بتوران شوم جنگجوی　　ابا شاه روی اندر آرم به روی
ترا بانوی شهر ایران کنم　　بجنگ اندر آن کار شیران کنم
چو رستم پدر باشد و من پسر　　بگیتی نماند یکی تاجور
چو روشن بود روی خورشید وماه　　ستاره چرا بر فرازد کلاه

زرتشت در بند سوم سرود سی ام می گوید:

اینک،
آن دو مینوی همزاد که در آغاز،
در اندیشه و انگار پدیدار شدند،
یکی نیکی را می نماید و آن دیگری بدی را ،
و از این دو ،
دانا راستی و درستی را بر می گزیند و نه نادان ،
30/6
از آن دو ،
کژ اندیشان راستی را بر نمی گزینند ،
زیرا هنگامی که دو دلند ،
فریب بر آنها فراز آید ،
و از این رو
به بد ترین اندیشه ها گرایند ،
و بسوی خشم شتابند ،
و زندگی مردمان را به تباهی می کشانند .

نکته اینجاست که سهراب آهنگ خود را از لشکر کشی به ایران با تهمینه در میان می گذارد و در خواست می کند که :

یکی اسب باید مرا کام زن　　سُم او ز پولاد خارا شکن

چوپیلان به زور و چو مرغان به پَر   چو ماهی بدریا چو آهو به بَر
که بر گیرد این گرز و کوپال من   همی پهلوانی بَر و یال من
پیاده   نشاید شدن جنگجوی   چو با **خصم** روی اندر آرم بروی
چو بشنید مادر چنین از پسر   بخورشید تابان بر آورد سر**!!**
بچوپان بفرمود تا هر چه بود   فَسیلَه   بیاورد بکردار   دود
که سهراب اسبی بچنگ آورد   که بر وی نشیند چوجنگ آوَرَد

سهراب با چه کسی می خواهد (جنگ آوَرَد)که تهمینه اینچنین سر از پا نشناخته بیاری او شتافته است؟؟ براستی دانسته نیست که تهمینه در پی چیست؟ کدام اندیشه ی خام را در سر می پروراند؟ چگونه این مادر می تواند کودک ده یازده ساله ی خود را بجنگ نام آورانی مانند توس و گیو و گودرز و دیگر مردان زور آور ایرانزمین بفرستد؟ گیرم که سهراب چون از تخمه ی رستم است در زور آوری از همه ی آنان سر باشد، ولی این لشکر کشی بیداد گرانه و خرد ستیزانه برای چیست؟ چرا این پسرک ده یازده ساله باید **جنگجوی! بسوی خصم!!** روی آورد، چرا این مادر نمی پرسد که بچه جان این « **خصم**» کیست؟ که اینچنین آسیمه سربه هماوردیش می شتابی؟ زنی که اکنون به مرز میان سالگی رسیده است، و بار پرورش یک پهلوان زاده را بدوش می کشد، آیا نباید گامی از آن دخترک خردباخته ای که **خرد را زبهر هوا کشته بود** فراتر رفته باشد ؟

کسی کو خرد را ندارد ز پیش   دلش گردد از کرده ی خویش ریش
هشیوار دیوانه   خواند   ورا   همان خویش بیگانه   دارد ورا
از اویی به هر دو سرا ارجمند   گسسته خرد پای دارد ببند
خرد چشم جان است چون بنگری   تو بی چشم شادان جهان نسپُری
همیشه خرد را تو دستور دار   بدو جانت از ناسزا دور دار

فردوسی با نشان دادن رفتار تهمینه با سهراب، می خواهد بما بگوید که تهمینه هنوز همان دخترک دوازده سال پیش است که **(خرد را زبهر هوا کشته بود)...**

سهراب از میان اسبهای ستورگاه مادر، اسبی را سزاوار خویش نمی یابد:

سر انجام گردی از آن انجمن   بیامد   بنزدیک   آن پیلتن
که دارم یکی کره رخشش نژاد   به نیرو چو شیرو به پویه چوباد
یکی کره چون کوه وادی سِپَر   بصحرا   بپوید   چو مرغی
بزور و برفتن بکردار هور   ندیدست کس همچنان تیز بور
ز زخم سمش گاو ماهی ستوه   بجستن چو برق و بهیکل چوکوه
به کُه بَر دونده بسان کلاغ   به دریا بکردار ماهی و ماغ
به صحرا رود همچو تیر از کمان   رسد چون شود از پی بد گمان

سهراب این کره اسب را که از نژاد رخش و همتای او است بر می گزیند و بنزد مادر بر می گردد که:

من اکنون بباید سواری کنم   به کاوس بَر روز تاری کنم
بگفت این و آمد سوی خانه باز   همی جنگ ایرانیان کرد ساز
ز هر سو سپه شد بَرَش انجمن   که هم با گُهر بود و هم تیغزن
به پیش نیا شد بخواهشگری   و زو خواست دستوری و یاوری

در اینجا نکته ای هست که نگاه ژرفی را در خواست می کند، نکته این است که اینکه سهراب با همه ی خامی، کاری بسیار سنجیده می کند، بخواهشگری نزد پدر بزرگ می رود و از او رایزنی و راهنمایی می خواهد، خوانندگان نازکدل این غمنامه، از این پدر بزرگ جهاندیده چشم آن دارند که به این نو جوانی که « **هنوز بوی شیر آیدش از دهان**» بگوید: پسر نازنینم**!!** پدر تو و پدرِ

پدر تو و پدربزرگِ پدربزرگ تو، همه زادمانی در پی زادمان دیگر پاسداران ایرانزمین بوده اند، پادشاهان و فرمانروایان، اگر خوب باشند، یا اگر بد، اگر دادگستر باشند یا ستمگر، همه خوراک مرگ اند! چراغ زندگانیشان در گذرگاه باد است، آنچه نامیرنده وبرجای ماندنی است، همان (ملت) است، نمی شود بدستاویز جنگ با فرمانروایان خود کامه به نیاخاک پدر و سرزمین نیاکان لشکر کشید، آنهم با تکیه بر سپاه و جنگ ابزار و دیگر توانمندیهای دشمنی مانند صدام حسین و افراسیاب و زورآوران دیگر!! ولی دریغا که این پدر بزرگ، جز پدر بزرگی هیچ نشانی از «**بزرگی** » ندارد:

چو شاه سمنگان چنان دید باز ببخشید او را هر گونه ساز
ز تاج و ز تخت و کلاه و کمر ز اسب و ز اُشتُر ز زر و گهر
ز خفتان رومی و ساز نبرد شگفتید از آن **کودک شیر خورد**
ز داد ودهش دست را بر گشاد همه ساز و آیین شاهان نهاد

واژه « **خشَترا** » در سرودهای زرتشت درچم (**شهریاری**) آمده است. زرتشت می گوید: کسانی که از راه **(وهومن)** یا (اندیشه نیک) ، **(اشا)** یا (**هنجار فرمانروای بر هستی)** را بشناسند و اندیشه و گفتار و کردار خود را با آن هماهنگ سازند، به «**خشترا**» یا « **شهریاری**» خواهند رسید، و این پایگاهی است که آدمی می تواند با بر خورداری از نیروی« **خشترا**» ، اندیشه و گفتار و کردار خود را سازماندهی کند و به (رسایی) یا کمال برسد.. ولی با اندکی ژرف نگری در خواهیم یافت که آنچه در پیام زرتشت ستوده شده است« خشترا » نیست! « **و هو خشترا** » است ، (شهریاری) نیست، « **شهریاری نیک**» است. کیکاوس و افراسیاب و ضحاک ، شهریار بودند، اولی « **شهریاران خوب**» نبودند ، پدر بزرگ سهراب هم پادشاه است و « آیین شاهان » را می داند ، ولی چون از خرد و داد و اندیشه ی نیک بهره ندارد، « **آیین شاهان خردمند**» را نمی داند ، اگر می دانست « **کودک شیر خورد**» را با ساز و برگ جنگ، آنهم جنگ با کشوری که پدرش آنرا مرزبانی می کند آراسته نمی کرد بلکه گردن آویزی از اندرزهای خردمندانه به او می داد ولی دریغ و درد که بسیاری از بزرگان ما **(آیین بزرگی)** نمی دانند و با این ندانم کاریها فرزندان را بکام مرگ فرو می کشند، همانگونه که در سال 57 ما بزرگترها (که آیین بزرگی نمی دانستیم) زادمان جوان خود را دچار بدترین روزگار کردیم:

خبر شد بنزدیک افراسیاب که افکند سهراب کشتی بر آب
یکی لشکری شد بر او انجمن همی سر فرازد چو سرو چمن
هنوز از دهان بوی شیر آیدش همی رای شمشیر و تیر آیدش
زمین را بنخجیر بشوید همی کنون رزم کاوس جوید همی
چو افراسیاب این سخنها شنود **خوش آمدش و خندید و شادی نمود !!**
زلشکر گزید از دلاور سران کسی کو گراید بگرز گران
به گُردان لشکر سپهدار گفت که این راز باید که ماند نهفت
پسر را نباید که داند پدر ز پیوند جان و مهر و گهر
چو روی اندرآرند هر دو بروی تهمتن بود بیگمان چاره جوی
مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بر دست این شیر مرد
چو بی رستم ایران بچنگ آوریم جهان پیش کاوس تنگ آوریم
و زآن پس بسازیم سهراب را ببندیم یکشب بدو خواب را
و گر کشته گردد بدست پدر از آن پس بسوزد دل نامور

شور بختانه این آخرین بار نبود که دشمن در تن پوش دوست به ایران زمین **(دلاور سران جنگاور)** می فرستاد ، در دوره های گوناگونی از تاریخ ایران گواه این دشمنان دوست نما بوده ایم

که گاه با **(گرز گران) و گاه با خود نویس زرین و گاه با جایزه ی حقوق بشر!** چمگردهایی هراس آوری در تاریخ ایران پدید آوردند و ما هنوز درسهای بایسته را از تاریخ نیاموخته ایم و هنوز هم گرگ را در پوست بره نمی شناسیم.
افراسیاب ارمغان بسیار از اسب و اِستَر و تخت پیروزه و تاج و گوهرهای فراوان همراه با نامه ای سرشار از سخنانی فریبنده بنزد سهراب می فرستد :

که گر تخت ایران بدست آوری زمانه بر آساید از داوری
از این مرزتا آن بسی راه نیست سمنگان و ایران و توران یکیست
فرستمت چندانکه باید سپاه تو بر تخت بنشین و بر نِه کلاه

هر زمان بایسته شان باشد **سمنگان و ایران و توران یکی می شود** و هر زمان سودشان چیز دیگری باشد **آذربایجان و کردستان و بلوچستان و خوزستان یکی نیستند و باید پاره پاره شوند!**
زرتشت می گوید:

32/5
ای کژ اندیشان ،
بدینسان شما ،
با کردار بد اندیشانه ،
و با اندیشه و گفتار و کردار زشت ،
و نوید سروری به دروندان ،
مردم را فریب دادید
و آنها را از زندگی خوب وجاودانه باز داشتید

در تاریکی اینگونه اهریمنی رایات و اندیشه های خام، سهراب جوان به سرزمین نیاکان فرمند خود لشکر می کشد و مرز داران ایران را مانند برگ خزان یکی پس از دیگری بر خاک هلاک می افکند. کاوس گیو را آسیمه سر بخواهشگری نزد رستم می فرستد و پس از گزارش میدان جنگ و روزگار بدهنجاری که سهراب بر ایرانیان چیره گردانیده است از او می خواهد که:

چو نامه بخوانی به روز و بشب مکن داستان را گشاده دو لب
اگر دسته داری بدستت نبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی
و گر خفته ای زود بر جه بپای و گر خود بیایی زمانی مپای

ولی رستم پس از خواندن نامه و آگاه شدن از بیدادی که برمردم ایران می رود:

به گیو آنگهی گفت پس پیلتن که ای گُرد سالار لشکر شکن
هم اندر نشینیم امروز شاد ز گردان و خسرو نگیریم یاد **!!**

بدین ترتیب نخستین روز به مستی و بی خبری می گذرد و ایران همچنان در خون ...

دگر روز شبگیر هم پر خمار بیامد تهمتن بیاراست کار **!!**
زمستی هم آنروز با ز ایستاد دوم روز رفتن نیامدش یاد
بفرمود رستم بخوالیگران که اندر زمان آوریدند خوان
چوخوان خورده شد مجلس آراستند می و رود و رامشگران خواستند
سدیگر سحر گه بیاورد می نیامد ورا یاد کاوس کی

این بی انگاری رستم نسبت به خواهش شاه و بیدادی که بر مردم ایران می رود تا روز چهارم ادامه دارد و سرانجام این گیو است که رستم را زنهار می دهد و به رفتن بر می انگیزد.

درنگیدن رستم شایسته اَبر پهلوانی که پاسدار مرز و بوم میهن شناخته شده است نیست، کاری است نا همسو با (**اشا**) ی کشورداری، و فردوسی با شیوا ترین سخن کُناک نا پسند رستم را نشان می دهد ...
هنگامی که رستم به آوردگاه می رسد، کیکاوس با خشمی اهریمنی که بر آمده از سرشت زشت او است، رستم را در برابراسپهبدان ایران خوار می کند، بی آنکه بیاد آورد که تاج و تخت پادشاهی و همه هست و نیست اش را از رستم و پدران رستم دارد:

یکی بانگ بر زد بگیو از نُخست   پس آنگاه شرم از دو دیده بشُست
که رستم که باشد که فرمان من   کُنَد پست و پیچد ز فرمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من   سرش کندمی چون ترنجی زتن
بگیرش ببر زنده بر دار کن   وزو نیز مگشای با من سَخُن

گیو خردمند تر از آن است که فرمان چنین پادشاه خرد باخته ای را به انجام رساند ، پس کاوس با همان خروش تندر آسای خود رو به توس می کند که :

بفرمود پس توس را شهریار   که رو هر دو را زنده بر کُن بدار **!!**

توس در اجرای فرمان شاه بسوی رستم دست می یازد :

تهمتن بزد دست بر دست توس   تو گفتی زپیل ژیان یافت کوس
ز بالا نگون اندر آمد بسر   برو کرد رستم بتندی گذر
تهمتن بر آشفت با شهریار   که چندین مدار آتش اندر کنار
همه کارت از یکدگر بدتر است   ترا شهریاری نه اندر خور است
چنین تاج بر تارک بی بها   بسی بهتر اندر دم اژدها
من آن رستم زال نام آورم   که از چون تو شه خم نگیرد سرم
تو سهراب را زنده بر دار کن   بر آشوب و بد خواه را خوار کن
تو اندر جهان خود زمن زنده ای   بکینه چرا دل پراکنده ای
چو خشم آورم شاه کاوس کیست   چرا دست یازد بمن توس کیست
چه کاوس پیشم چو یک مشت خاک   چرا دارم از خشم کاوس باک

رستم درست می گوید، ولی این سخنِ درست، آنچنان به خشم آلوده است که درخشش گوهر راستی را از دست داده است، در فرهنگ ایران **خشم** سرشتی اهریمنی دارد نه مزدایی، در افسانه های ایرانی هم (**خشم خونین درفش**) نام دیوی است که اهریمن برای نبرد با جهان اهورایی پدید آورد.. زرتشت در باره ی پادشاهانی مانند کیکاووس می گوید :

48/5
ای مزدا
باشد که **شهریاران نیک،**
با کردارنیک ودانش و پارسایی ،
بر ما فرمان برانند ،
نه شهریاران بد.

و در باره ی (**خشم خونین درفش**) که بر رستم چیره گشته است می گوید:

48/7
ای کسانی که

به اندیشه ی نیک دلبسته اید ،
خشم از خود دور بدارید و در برابر ستم ،
بایستید ... **(در برابر ستم و ستمگر بایستید ، نه در برابر هنجار کشورداری)**
رستم ، با دلی آزرده و روانی بهم ریخته از میدان بیرون می رود و بجای هماوردی با دشمنی که در کار ویران سازی ایران است آهنگ زابلستان می کند و به پهلوانان ایران می گوید:

شما هر یکی چاره جان کنید   خرد را بدین کار درمان کنید
به ایران نبینید زین پس مرا   شما را زمین ، پَر کرکس مرا

ولی پهلوانان و دانایان پا در میانی می کنند و این دو را که سازندگان میهن اند با هم آشتی می دهند و سر انجام رستم به هماوردی سهراب پا به میدان می گذارد.
از همان نخستین دور پیکار ، مِهر رستم بر دل سهراب می نشیند، سهراب آشتی جویانه و با نگاهی مهربان به رستم می گوید:

من ایدون گمانم که تو رستمی   که از تخمه ی نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم   هم از تخمه ی سامِ نیرم نیم

از دید ما **(که به تقیه و دروغ های مصلحت آمیز دل بسته و خو کرده ایم)** این دروغی است بایا و شایسته، و بسیار سزاوار بخشیدن، چرا که سرنوشت میهن بدان بسته است ولی از دیدگاه **اشا شناسی زرتشت**، دروغ، دروغ است، شایسته و بایسته ندارد، دروغ **(اشا)** را می شکند، و آنکه **(اشا)** را بشکند بیدرنگ به کیفرخواهد رسید.

34/10
خردمند گوید :
کار بر اندیشه نیک کنید ،
پارسایی را که بنیاد راستی است
نگاهدار باشید ،

ولی این آخرین ناراستی رستم نیست، آخرین بار زمانی است که:

بزد دست سهراب چون پیل مست   چو شیر دمنده زجا در بجست
یکی نعره زد پر از خشم و کین   بزد رستم شیر را بر زمین
یکی خنجر آبگون بر کشید   همی خواست از تن سرش را برید
به سهراب گفت ای یل شیر گیر   کمند افکن و گرز و شمشیر گیر
دگر گونه این باشد آیین ما   جز این باشد آرایش دین ما
کسی کو به کشتی نَبَرد آوَرَد   سر مِهتَری زیر **گرد** آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین   نبرد سرش گر چه باشد بکین

باز هم دروغ می گوید، نه دگر گونه آیینی در میان است و نه آرایش دین او چیز دیگر است :

بدین چاره از چنگ نر اژدها   همی خواست یابد زکشتن رها

ما که دل در گرو مهر ایران داریم، خود را به این خرسند می کنیم که رستم برای رهایی ایران دروغ گفت، ولی هنجارفرمانروای برهستی، ایران و توران نمی شناسد، در اینجا نه **تقیه** کار می کند نه **دروغ مصلحت آمیز** راه رهایی است، در اینجا سخن بر سر شایست و ناشایست است، هر اندیشه و گفتار و کرداری که همسو با هنجار هستی باشد شایست است و هر چه وارون این هنجار باشد نا شایست است و اشا را می شکند:
33/1

هر کس در این جهان ،
کردارش می باید بر پایه راستی ،
که آیین بنیادین زندگی است باشد..

کوتاه سخن اینکه اگر بخشهای نخستین شاهنامه، مانند داستان کیومرس و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر، از اوستا مایه گرفته اند، ولی داستان رستم و سهراب از گاتها بهره بسیار برده است و بباوراین کمترین، فردوسی بسیار آگاهانه لغزشها و کژیهای و ناراستکاریهای بازیگران داستان را یکی پس از دیگری بنمایش گذاشته است تا دستاورد چنین لغزشهای خونبار را برابر دید ما بگذارد ، کم نبوده اند دوره هایی از تاریخ که ما **رستم وار** سهراب هایمان را بخاک و خون کشیدیم، ویا **سهراب وار** اسب هوسهایمان را در آن نیاخاک خوب بتاخت و تاز در آوردیم، امروز زمان آن رسیده است که گوش جان بگشاییم و پیام زرتشت را از فراسوی زمان بشنویم و سهراب هایمان را نیز با سرچشمه های فر وفرهنگ ایرانزمین آشنا کنیم تا کمتر گرفتار اینگونه لغزشها شوند . پاینده ایران

بنمایه ها :
1 = شاهنامه – بکوشش جلال خالقی مطلق
2 = گاتها – بر گردان دکتر حسین وحیدی
3 = رستم و سهراب - ایرج طبیب نیا
4 - مقدمه ای بر رستم و اسفندیار – شاهرخ مسکوب

آرِش برخی از واژه ها:
1- خنیاگران : سرودگویان- سازندگان – نوازندگان
2- گاه: سریر- تخت پادشاهی
3- بگماز: میگساری – میهمانی
4- بی بها : بی ارزش- در اینجا اشاره به سرگوسپند است، رستم تاج پادشاهی را بر سر گوسپندی پسندیده تر می داند تا برسر کیکاووس!!
5- فره ایزدی: (فر) نیرویی است نا دیدنی و نا بسودنی که از سوی اهورا مزدا خداوند جان و خرد به برخی از شهریاران نیک کردار و برخی از پهلوانان والامنش داده می شود، تا زمانی که آن شهریار یا پهلوان اندیشه و گفتار و کردارش در راستای خرد و همسو با «**اشا** » باشد از آن نیرو بر خوردار خواهد بود، ولی همینکه از هنجار هستی سر بتابد آن (فر) از او باز گرفته می شود.
6- دروند: این واژه در زبان اوستایی« دُرِگوَنت» و درچم: ناراستکار- پیرو دروغ- فریبکار- زیان رسان – نا درست – پتیاره – تبهکار و ویرانگر است که در زبان پهلوی (درونت) (و دروند) شده است. بایسته ی یاد آوری است که واژه ی دروغ در فرهنگ اوستایی، تنها در چم سخن نادرست نیست، بلکه پادیار هرگونه راستی – پاکی- درستی – آبادانی – بهسازی و نوسازی است، بنا براین (دروغ) با آرش های زیر همراه است: ناراستی- ناپاکی- تبهکاری- ویرانگری- زیان رسانی- نا درستی – نا بکاری- پیمان شکنی و...
7- ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی: ماتریالیسم برآمده از زبان فرانسوی و نام یک دبستان فرزانی یا (مکتب فلسفی) است که ماده را سرچشمه و بُنیاد هستی می داند و به نیرویی

فراسوی ماده باور ندارد. از این دیدگاه خرد و اندیشه نیز چون بر آمده از مغز آدمی است، پس مانند هر پدیده ی دیگر در جهان هستی سرشتی مادی دارد. ماتریالیسم تاریخی – ماتریالیسم دیالکتیک – ماتریالیسم مکانیست، جستارهایی هستند که کرانه های گوناگونی از این جهان بینی را نشان می دهند، مارکس و انگلس را می توان از نامدارترین فرزانگان این دبستان بشمار آورد.

-8 شوند : دلیل

-9 دانش بزرگ: « مَزدا» یک واژه ی دو بهری برآمده از زبان گاتهایی است، بهر نخست این واژه (مَز) درچم بزرگ، سترگ، درشت، پرشکوه، والا، گُنده، گِران، تَنومند، فَراخ، پهن، دامنه دار، پُرپَهنِه، پَهناور، گُستران، و جز اینها است، همان است که درزبان انگلیسی در واژه های: -mass – massiness و همکردهای آن مانند mass production- mass meeting و جز اینها دیده می شود.

بهر دوم «دا» که برخی آنرا از ریشه ی « دَهَندگی» دانسته و برخی از بُن واژه ی دانش بشمار آورده اند، بنا براین همدایش یا همکرد این دو بهر می شود « دانش بزرگ». اهورا مزدای زرتشت در فراسوی هستی جا ندارد، اهورا مزدا یا مزدا اهورا نام آن نیروی هستی بخشی است که زرتشت آن را خردمند می داند نه بی خرد.

-10 دژ آگاه: دژخیم- سهمگین – خشمگین- هراس آور- روزبان- جلاد. میر غضب

-11 نخجیر : شکار – آنچه شکار شود – نخجیر جوی : شکارگر – در پی شکار

-12 اَشَوَن ashavan: پیرو زرتشت، کسی که جَهِش و جُنبِش خود را در میدان زندگانی هماهنگ با اشا کرده باشد، زرتشت خود یک « اَشَوَن » بود ، از همین رو است که «اَشو» نامیده می شود .

-13 نَسَخت: وزن نداشت – از بُن واژه یا مصدر سَختَن در چم: سنجیدن- وزن کردن

-14 بر آورد گرد : چیزی بر جای نگذاشت

-15 چمان و چران : چمان از بن واژه ی چمیدن - خرامیدن، و چران در چم: چریدن است.

-16 پی: پای – جای پا

-17 پویان : از بن واژه ی (پوییدن) در چم رفتن .

-18 سمنگان: نام شهری در خراسان بزرگ در دوران باستان

-19 کشتزار: زنان شما کشت زار شمایند، پس برای کشت بدانها نزدیک شوید(آیه 223 سوره بقره).

-20 ایدون: چنین – همچنین

-21 اختر : ستاره – ستاره بخت – در اینجا اشاره به روزگار است.

-22 گو : پهلوان – مرد درشت اندام و دلیر و رزمنده.

-23 نیرم: نریمان: پدر سام، پدر زال ، پدر رستم

-24 کلاه : تاج – دیهیم – نشان بزرگی

-25 فَسیلَه: گله – رمه – گله ی اسب و استر و خر

-26 پویه : از بن واژه ی پوییدن، در چم: رفتن – دویدن

-27 بور: سرخ – اسب سرخ رنگ. تیز بور: اسب تیز دونده ی سرخرنگ

-28 گاو ماهی: گاوی که پای بر پشت ماهی دارد. در افسانه های ایرانی زمین بر پشت چنین گاوی ایستاده است.

-29 ماغ: مرغابی سیاه رنگی که بر آب می نشیند.

-30 گُهر – گوهر : سرشت – بنیاد- نهاد- تخمه- با گهر: پاک سرشت- پاک تخمه- نژاده

31- تیغزن: رزمنده با شمشیر – شمشیر زن
32- دستور : پروانه ی کار- فرمان – رایزنی
33- خِفتان: جامه ی سنگین رزم که از ابریشم و پشم می بافتند بگونه ای که شمشیر بر روی آن می لغزید.
34- شگفتیدن: در شگفت ماندن – شگفت زده شدن.
35- دسته : گُل دسته – دسته گُل
36- شبگیر: بامداد- آغاز روز – سپیده دم
37- خوالیگر: خورشگر - آشپز
38- کوس: فروکوفتن- کوفتن – آزاری که از دوش به دوش یا پهلو به پهلوی یکدیگر زدن فراهم آید..
39- پر کرکس: در اینجا اشاره به سیمرغ پرورش دهنده ی زال است که چون آنرا به آتش کشند سیمرغ بیدرنگ رخ نشان خواهد داد.
40- زیرگرد: به خاک کشیدن